



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

چراغ‌ها متفاوتند اما نور یکی است

جان هیکی

ترجمه: مسعود خیرخواه



John Hick

همه یا بسیاری از ما که در غرب زندگی می‌کنیم مسیحی هستیم، هرچند که بدون شک میزان تمهد و وفاداری مان به کلیسا متفاوت است. بنابراین، سوالی را که مطرح خواهیم کرد به شکلی اجتناب‌ناپذیر آزاددهنده است؛ به جهت اینکه برای ما تقریباً مسلم گشته که مسیحیت، به طور حتم، تنها دین حقیقی و یا حداقل حقیقی‌ترین دین است. خود من زمانی که دانشجوی حقوق بودم بر اساس یک تغییر نگرش و عقیده طبق تعالیم انجیل، مسیحی شدم و این تعالیم بخشی از مجموعه عقایدی بود که قلباً پذیرفته بودم که بر اساس آن مسیحیت به شکلی منحصر به فرد برتر از دیگر ادیان است و جهان در حال طی کردن فرآیند تبدیل شدن به ایمان (و باور) مسیحی است.

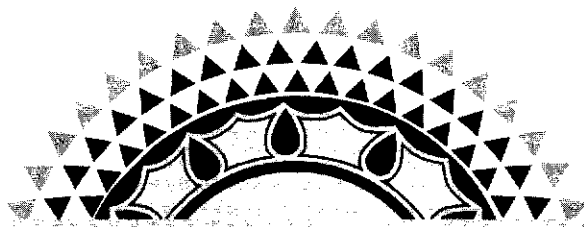
اما همه این‌ها به شصت سال قبل بازمی‌گردد. در آن روزها، همانند بیشتر هم‌نسل‌های خودم، هیچ فردی از پیروان دیگر ادیان را ملاقات نکرده بودم و تقریباً چیزی در مورد دیگر ادیان جهان نمی‌دانستم و آن مقدار بسیار کمی هم که فکر می‌کردم «می‌دانم» جز تصویر مضحکی بیش نبود. اما نسل کنونی در مجموع از آگاهی بیشتری برخوردار است. و امروزه می‌دانیم، همانطوری که می‌ایستیم و به دین خود می‌نگریم، پیروان دیگر ادیان نیز به دین خود همین گونه نگاه می‌اندازند و آن را برترین و حقیقی‌ترین دین می‌انگارند. به عبارت دیگر، هنگامی که دینی برای فردی، آشکارا، دین برتر قلمداد می‌شود این دیدگاه برتر بودن به عوامل بسیاری در محل تولد فرد ربط پیدا می‌کند. کسی که در یک خانواده مسلمان متدین در مصر یا پاکستان یا آلبانی به دنیا آمده است (یا حتی در انگلستان به دنیا آمده) به احتمال زیاد به عنوان یک مسلمان رشد خواهد کرد؛ یا کسی که در یک خانواده متدین هندو به دنیا آمده (یا در انگلستان به دنیا آمده) به احتمال زیاد یک هندو خواهد بود؛ و یا کسی که در یک خانواده متدین بودایی در تایلند یا سریلانکا یا برمه به دنیا آمده (یا باز هم در انگلستان به دنیا آمده) به احتمال زیاد یک بودایی باقی خواهد بود. همانطور که فرد به دنیا آمده در خانواده‌ای مسیحی و متدین به احتمال قریب به یقین مسیحی خواهد بود و... البته، تغییر عقیده فردی بنا به دلایل شخصی در هر دو جهت دیده می‌شود، یعنی هم تغییر عقیده به سمت دین بزرگ و هم تغییر عقیده دینی از ادیان بزرگ جهان و روی برگرداندن از آنها به چشم خواهد خورد و در مجموع باید این

چنین فرض کنیم که، این تغییر عقیده حرکتی درست است. اما چنین تغییر نگرش‌هایی از نظر آماری در مقایسه با انتقال عظیم ادیان از نسلی به نسل دیگر در همان دین مورد بحث، ناچیز و کم‌اهمیت جلوه می‌کند. بنابراین، به شکلی کاملاً طبیعی دینی را که شما می‌پذیرید و (یا صدا البته کنار می‌گذارید) دینی است که از قضا شما در آن دین به دنیا آمده‌اید. من فکر می‌کنم که این موضوع کاملاً بدیهی، و غیرقابل انکار است، اگرچه همگی به ندرت به استلزامات آن پاسخ می‌دهند.

بنابراین، چرا بسیاری از مسیحیان و یا درحقیقت بیشتر آنها بر این باورند که مسیحیت نسبت به دیگر ادیان و باورها برتر است و تنها دین حقیقی محسوب می‌شود؟

با این همه «انجیل» نیز چنین می‌گوید. در انجیل یوحنا می‌خوانیم که «من راه، حقیقت و زندگی هستم؛ هیچ کس جز من به آفریدگار نمی‌رسد. (۱۴:۶)؛ من و آفریدگار یکی هستیم (۱۰:۳)؛ هرکس که مرا دیده است خداوند را ملاقات کرده است (۱۴:۹)؛ قبل از اینکه ابراهیم باشد من بوده‌ام (۸:۵۸)». در این متون که همگی از انجیل یوحنا است، آیا به نظر شما مسیح آشکارا مدعی آن نیست که خداست، یا پسر اوست یا تجسم عینی خداوند است؟ و آیا او مدعی آن نیست که راه وی تنها راه رستگاری و فلاح است و در نتیجه تنها دین حقیقی است؟ بنابراین، در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم که «رستگاری در هیچ صراط دیگری وجود ندارد زیرا هیچ اسمی جز نام مسیح در بین انسانها در چرخ گردون وجود ندارد که ما را به سرمنز نجات برساند» (کتاب اعمال رسولان، ۴:۱۲).

در اینجا باید کمی به اساس و بنیان باور انجیل یوحنا بپردازم، هرچند که این امر نیازمند فرصتی فراخ جهت به بحث کشاندن آن است. اما امروزه، بیشتر عالمان انجیل‌شناس باور ندارند که مسیح به عنوان یک فرد تاریخی مدعی بوده است که تجسم خداوند است. این امر به این معنا نیست که آنها به تجسم خداوند بودن مسیح شک دارند بلکه نشان‌دهنده این مطلب است که آنها باور ندارند خود مسیح فکر می‌کرد که تجسم عینی خداوند است. از آنجایی که این موضوع برای برخی تعجب‌برانگیز است، چند نمونه نقل قول گذرا را ارائه می‌کنم. قصد من ارائه نقل قول از عالمان شناخته شده انجیل‌شناس است که قویاً معتقدند کلیسا در مورد باورداشتن «تجسم عینی خداوند مسیح» از موضع حق برخوردار است.



آنها عمیقا و قلبا به این قضیه معتقدند اما با این همه و بر اساس شواهد به این امر نیز معتقدند که مسیح خودش این چنین فکر نمی کرده است که تجسم خداوند است.

بعد از اشاره به آنچه که در انجیل گفته شده و من آنها را بیشتر ذکر کردم (من راه، حقیقت و زندگی و... هستم)، پروفیسور چارلی مول^۱، عضو ارشد دانشمندان محافظه کار انجیل (در کتاب منشأ مسیح شناسی^۲، ۱۹۷۷، ص ۱۳۷) می نویسد: «هر مسئله ای در مورد مبحث مسیح شناسی متعالی که به صحت ادعاهای اظهار شده مسیح در مورد خودش وابسته است (به ویژه در انجیل چهارم یا همان انجیل یوحنا) در حقیقت بی ثبات و متزلزل خواهد بود.»

همچنین، کشیش برایان هبلث وایت^۳ که مدافع برجسته اصول ارتدوکس است، می گوید، «ممکن نیست از الهویت مسیح با توجه و رجوع به ادعاهای خود مسیح دفاع کرد» (تجسم^۴، ۱۹۸۷، ص ۷۴). در نهایت اسقف اعظم، مایکل رمزی^۵ (یک استاد سابق انجیل شناس) گفته است که، «مسیح هیچ گاه مدعی الهویت خویش نبوده است» (۱۹۶۰، ص ۳۹). مجددا دانشمند معاصر و پیشروی انجیل، جیمز دان^۶، بعد از بررسی دقیق تمام متون مرتبط در همه انجیل ها و در حقیقت با استفاده از خود انجیل می نویسد که «هیچ گواه واقعی در مورد آنچه که یک خودآگاهی الهی خوانده می شود در مسیح دیده نمی شود.»

این ها همه افرادی هستند که اصول سنتی «تجسم عینی خداوند بودن حضرت مسیح» را می پذیرند اما بخشی از آن دانشمندان معتقدند که مسیح تاریخی خودش به تعلیم این موضوع نمی پرداخت. به طور کلی این باور وجود دارد که عبارات بلند و عظیم «من... هستم» از انجیل یوحنا، که قبلا نقل کردم، نمی تواند به مسیح تاریخی پرداخته باشد بلکه، آنها کلماتی هستند که توسط نویسنده ای مسیحی، ۶۰-۷۰ سال بعد، در متن انجیل جای داده شده است و همچنین گفته های مسیح در انجیل های موزج را نمی توان گواهی برای ادعای تجسم خداوند بودن مسیح در نظر گرفت (همانطور که جیمز دان در بالا گفته است).

اگر این موضوع تا حدی برای بعضی ها تکان دهنده است به این دلیل است که، با وجود اینکه کشیش ها تحصیلات و آموزش های خداشناسانه را گذرانده و به این موضوع واقفند اما این مطلب را در آیین های مذهبی شان بیان

نمی کنند. این سکوت مدتهاست که ادامه دارد و البته شما نیز گفتن چیزی را که برای شنونده سخت و غیر قابل پذیرش است به تاخیر می اندازید و در نتیجه بیان این موضوع سخت تر می شود. هنگامی که در سال ۱۹۷۷ گروهی از ما شامل استاد انتصابی الهیات در آکسفورد و استاد انتصابی سابق کمبریج و ریاست کالج کیل آکسفورد و مدیر کالج خداشناسی کادسدن آکسفورد و چند تن دیگر کتابی را به نام «اسطوره تجسم خداوند»^۷ درباره موضوعی که به شکل گسترده در اینجا مورد بحث قرار داده ایم منتشر کردیم، مورد حمله و دشنام و نفرین قرار گرفتیم و دلیل آن هم این نبود که، این دانشمندان مدتهاست که از آن آگاهند بلکه، به این خاطر بود که ما آن را به شکلی عمومی و گسترده و با عنوانی هشدار دهنده ارائه کردیم.

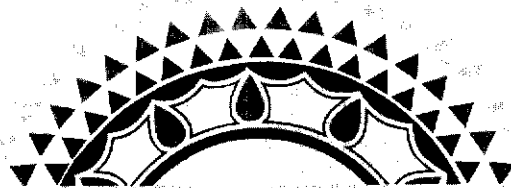
اما اکنون، پس از بیست سال، کل موضوع به شکلی گسترده تر مورد بحث و بررسی قرار می گیرد و من هیچ عجله ای ندارم تا در مورد آن در این مجال به بحث بپردازم. امروزه یکی از مضامین آن کتاب مشهود است که واژه پسر خداوند به شکلی گسترده در دنیای باستان کاربرد داشته است. به هیچ وجه مسیح تنها فردی نبوده است که واژه مذکور در مورد او به کار رفته است. به ویژه در دین مسیح، یعنی مسیحیت، آدم پسر خداوند خوانده شد و همچنین در انجیل لوقا جایی که تبار مسیح به پسر آدم، پسر خداوند برمی گردد، فرشتگان و اسرئیل نیز پسر خداوند نامیده می شوند و در حقیقت هر یهودی مومن را می توان به عنوان پسر خداوند نامید و پادشاهان عبری باستان به عنوان پسر خداوند بر تخت پادشاهی می نشستند. اما هیچ کس در آیین یهود فکر نکرد که به معنای واقعی کلمه خداوند این پسران را هستی بخشیده است. عبارت «پسر خداوند» کاملا استعاره آمیز است؛ «پسر خداوند» به معنی «خدمتکار و بنده واقعی» یا گاهی اوقات «اختصاص یک رسالت ویژه الهی در روح...» است.

واژه مذکور استعاره ای بسیار آشنا در آئین یهود بوده است و هرگز به الهویت اشاره ای نکرده است. اما همین که مسیحیت به وجود آمد و فراتر از ریشه های یهودی اش گسترش یافت و به دنیایی یونانی - رومی راه پیدا کرد پسر استعاره گونه خداوند به تدریج در تفکر مسیحیت به پسر متافیزیکال خداوند یا همان فرد دوم تثلیث الهی تغییر شکل داد و این بسط و گسترش دوران ساز است که امروزه مورد سوال قرار گرفته

است.

در حال حاضر در مباحث ۲۰ ساله اخیر این باور که مسیحیت تنها دین حقیقی و تنها منبع رسیدن به فلاح و رستگاری است و صرفا مسیحیان گروه های نجات یافته و رستگاران به طور کلی انحصار گرایانه می نماید و این خود آشکارا متمایز از دو حالت تفکری دیگر یعنی تفکر تکثر گرایانه و شمول گرایانه است. با این همه اکثریت عالمان خداشناسی مسیحی و رهبران کلیسا از این ایده انحصار گرایانه سخت و غیر منطقی به سمت آنچه شمول گرایی خوانده می شود متمایل شده و حرکت کرده اند. شمول گرایی اصولا بر روی فلاح و رستگاری توجه و تمرکز دارد و دیدگاهی است که بر اساس آن فلاح و رستگاری به واسطه مرگ کفاره گونه مسیح بر روی صلیب و تنها از طریق وی قابل دسترسی و نائل شدن است. اما این رستگاری تنها به مسیحیان محدود نمی شود بلکه به طور کلی برای همه نوع افراد بشر فراهم است. بنابراین غیر مسیحیان را نیز می توان در قلمرو رستگاری مسیحیت شامل دانست. افرادی را که جدای از کلیسا و مسیحیت به کار نیک می پردازند می توان به عنوان فردی با ایمان تلویحا مسیحی یا مسیحیان ناشناس و گمنام دانست و یا آنها را افرادی دانست که بعد از مرگ در حالتی خواهند بود که با حضرت مسیح به عنوان سرور و منجی خود مواجه خواهند شد. بر اساس این دیدگاه، مسیحیت تنها دین حقیقی خواهد بود. این دیدگاه از سوی کلیسای کاتولیک در شورای دوم واتیکان در دهه ۱۹۶۰ اتخاذ شده است و دیدگاه پاپ ژان پل دوم و همچنین عده کثیری از الهیدانان در دیر کلیساهای تاثیر گذار مسیحی مثل کلیساهای انگلستان (متدیست ها)^۸، کلیساهای اصلاح شده ایالات متحده (بابتیست ها)^۹ و غیره (البته به غیر از احزاب و گروه های بنیادگرایان) را شامل می شود.

جاذبه این عقیده و باور در آن است که از یک سو به باور سنتی محوریت/ هنجاریت/ برتری مسیحیت پایبند و وفادار است و از سویی دیگر از این استلزام خوفناک که تنها مسیحیان می توانند به رستگاری برسند مبری است. از همین روست که این ایده و باور امروزه جذاب و بدین شکل پرترفدار است اما فی الواقع این دیدگاه از جنبه های منفی ای نیز برخوردار است. اگر ما لحظه ای به شباهت منظومه شمسی و خداوند فکر کنیم می بینیم که خداوند همچون خورشیدی است که در مرکز این منظومه است و ادیان دیگر



باید پابندی به عدالت اجتماعی را به عنوان یک نوع ابراز عشق به موارد مذکور بیافزاییم، مسئله این نیست که شما نجات یافته محسوب می شوید یا نه. [مسیحی هستید یا نه؟] بلکه، مسئله این است که در چه مسیر و راهی گام برمی دارید.

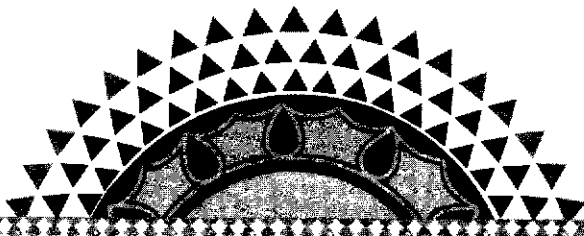
در حال حاضر دعوت به عشق و شفقتی که باعث تعالی «خوشتن» یا «خود» می شود از طریق مجاری مختلف وجود دارد. مسیح این چنین باور داشت که ما زندگی می کنیم تا همسایگانمان را دوست بداریم و برایشان ارزش قائل شویم، همانطور که برای خودمان قائلیم؛ حتی آنهایی که دشمنان ما هستند دوست بداریم، «تا اینکه شما بتوانید پسران آفریدگارتان که در بهشت است باشید. همانطور که خورشید خداوند برای هر دوی نیک و بد می تابد و باران خداوند برای هر دوی عادل و ظالم می بارد» (متی، ۵: ۴۴/۴۵).

در کتب مقدس عبری یا چنین دستورات الهی ای مواجه می شویم که از همه می خواهد تا به یک التفات و توجه برابر و یکسان بپردازیم، مثل «همسایه خود را همچون خودتان دوست خواهید داشت.» (لویسیوس: ۱۸: ۱۹). یا در آموزه های تلمود که گفته شده «هر آنچه را که خود دوست نداری برای همسایه خود نیز دوست نداشته باش.» این کل شریعت موسی (تورات) است، باقی همه شرح و تفسیر است (تلمود بیلوینان، شیات ۲۳۱a). مردم همچنین این آموزه ها را در تعالیم هندو مشاهده می کنند؛ تعالیمی که مهاتما گاندی زندگی اش را بر اساس آن بنا نهاده بود؛ «اگر کسی به شما جرعه ای آب نوشاند و شما نیز در عوض به او جرعه ای آب نوشاندید این عمل چنان مهمی نیست؛ زیبایی واقعی هنگامی است که شما در قبال بدی، نیکی کنید. انسان شریف واقعی همه انسانها را یکسان می نگرد و در عوض بدی دست به عمل نیک می زند» (زندگی نامه خودنوشت، گاندی^{۱۰}).

در آموزه های بودایی نیز مردم مشاهده می کنند که «همانطور که مادری در تمام طول روز نگران و مراقب تنها فرزند و پسرش است، ذهن و فکر بشر نیز باید نسبت به همه موجودات زنده این چنین باشد» (سوتانیا، ص ۱۴۳). و یا در قرآن نیز آموزه های مشابهی می بینیم؛ جایی که می خوانیم «بدی را با نیکی دفع کنید. نگاه دشمن دیرین تان را همچون دوستی نزدیک و مهربان خواهید یافت» (سوره ۴۱، آیه ۳۴). یا در آموزه های صوفیانه اسلام مثل حکایت تمثیلی مولوی می بینیم که «خداوند موسی را سرزنش کرد که من بیمارم اما تو نیستی، موسی در جواب

به عنوان سیاره هایی هستند که حول مرکز (خورشید) می گردند. دیدگاه شمول گرا در واقع می گوید که نور و گرمای زندگی بخش خورشید تنها مستقیماً بر روی زمین (مسیحیت) می افتد اما بعد از آن به دیگر سیارات (دیگر ادیان) منعکس می شود و آنها این نور و گرما را به شکل دست دوم دریافت می کنند. و یا از نظر علم اقتصاد این موضوع یک نوع تئوری قطره قطره ریخته شدن رستگاری است، یعنی ما مسیحیان از نظر معنوی غنی بوده و در راس هستیم اما ثروت مان در اندازه های متفاوت قطره قطره به پیروان دیگر ادیان جهان که پایین تر از ما قرار دارند می رسد. میزان واقع گرایانه بودن این دیدگاه به آنچه که منظور ما از رستگاری است بستگی خواهد داشت. اگر شما رستگاری را به عنوان بخشیده شدن و پذیرفته شدن از سوی خدا به خاطر مرگ مکافات گونه حضرت مسیح بر روی صلیب تعریف می کنید، در نتیجه رستگاری تنها بر اساس تعریف رستگاری مسیحی است و مسیحیت نیز تنها دین حقیقی است. ذکر این مطلب به این منظور است که در مورد تعریف مسئله رستگاری به توافق برسیم. با این همه بیاید فرض کنیم که در عوض ارائه این تعریف ما با واقعیت های زندگی انسان که در جهان اطراف است و آن را درک می کنیم آغاز کنیم و رستگاری و فلاح را چیزی عینی بدانیم. چیزی که در زندگی مردم به شکلی موفقیت آمیز رخ می دهد. چیزی که معنایش شروع کردن در اینجا و در این زندگی است و در حقیقت تمایز و تفاوتی آشکار از تعریف ارائه شده است. ما می توانیم رستگاری را به عنوان تغییر شکل تدریجی مردان و زنان از خودخواهی طبیعی و ذاتی به یک جهت گیری نوین که حول محور حقیقت الهی است تشریح و تبیین کنیم، حقیقتی که او را خداوند می خوانیم و ما را در عشق و شفقت به دیگر همنوعان مان آزاد و رها ساخته است. بر این اساس [طبق این تعریف] آنهایی که در مسیر فلاح و رستگاری گام برمی دارند کسانی هستند که همسایگان شان را دوست دارند و از حس شفقت نسبت به دیگران برخوردارند و وقت، توان، هوش و منابع خود را صرف نیازمندان در جای جای این دنیا می کنند. و یا به زبان کتاب مقدس، آنهایی که زندگی هایشان بر خوردار از سرمایه هایی است که پولس قدیس آن را «میوه روح» می خواند؛ سرمایه هایی چون عشق، شادی، صلح، صبر، محبت، نیکی، وفاداری، ملاحظت و خویشن داری از آن جمله اند. (که به گمان من





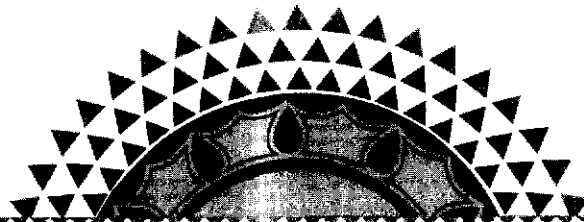
گفت: آه سرور من! چه سری در این است. پروردگارا برابرم بازگو کن! خداوند دوباره به او می‌گوید: از چه روی هنگامی که بیمار بودم از حال من جويا نشدی؟ موسی پاسخ داد: سرور من هرگز رنجور نباشید. من درک و فهم‌ام را از دست داده‌ام و بیمارم. خداوند نیز فرمود: بله! بنده موردعلاقه و برگزیده من احساس رنجوری و بیماری می‌کند. بدانید که ناتوانی و سستی او سستی من و رنجوری او رنجوری من است» (مولوی: شاعر و عارف^{۱۱}، نیکلسون، ص ۶۵). می‌بینید که چنین باورهایی آشکارا باورهای مسیحی هستند اما درواقع این باورها، عقایدی یهودی، اسلامی، هندویی و بودایی نیز هستند. در حقیقت یک دیدگاه اخلاقی بنیادی وجود دارد که جهان‌شمول است و حقیقت عینی رستگاری شامل یک انتقال معنوی و روحانی است که عشق و رحمت بی‌انتهای و نامحدود، نمایش طبیعی آن است. من بر روی واژه «بنیادی» تاکید می‌ورزم زیرا آنچه که در بین همه ادیان و باورهای مختلف مشترک است همین مبنای حقیقت بنیادی است و نه نشانه‌های خاص اخلاقی یا نمادهای اخلاقی که در جوامع مختلف و در زمانها و مکانها و شرایط مختلف بسط و گسترش یافته‌اند. مکانها و زمانها و شرایط، موقعیت‌های تاریخی ویژه‌ای را منعکس می‌کنند که در آن شکل گرفته‌اند و تغییرپذیرند. همانطور که جوامع تغییر می‌کنند این نشانه‌ها و سمبل‌ها نیز باید دچار تغییر شوند و اگر دچار تغییر نشوند این شرایط می‌توانند در قبال نیکی، بدی بیافرینند. به عنوان مثال، در بعضی از قوانین خشن زندگی بیابانی در بخش‌هایی از انجیل و فقه اسلامی شاهد این مسئله [تغییرناپذیری] هستیم و همچنین به شکلی جدی‌تر در بحث جاری کلیسا در مورد اعطای رتبه‌های مقدس به زنان، ازدواج مجدد افراد مطلقه و همجنس‌بازی با این مسئله روبرو می‌شویم. حساسیت اخلاقی و معرفت علمی جدید دقیقاً وارد عرصه بسط و گسترش هنجارهای خاص اجتماعی مان می‌شود.

اما آموزه‌های بنیادی اخلاقی ادیان مختلف به یک شکل است. این آموزه‌ها ایده‌آل‌های جهان‌شمولی را دربرمی‌گیرد. اما حقیقتاً چگونه این آموزه‌های اخلاقی سر از زندگی مردم درمی‌آورند؟ آیا درواقع مسیحیان به این آموزه‌ها بهتر از دیگران پاسخ می‌دهند؟ آیا درمجموع مسیحیان از نظر اخلاقی و معنوی از دیگران بهتر و برترند؟ این همان سوالی است که از شما می‌خواهم بدان توجه داشته باشیم. جهت

پاسخ‌گویی به این سوال البته باید پیروان دیگر ادیان را بشناسیم. این شناخت برای برخی آسانتر از بعضی دیگر است. به عنوان مثال بیرمنگام، شهری که در آن زندگی می‌کنیم، شهری چندایمانی است. در حدود هشت‌هزار مسلمان، گروه‌ها و جوامع بزرگ هندو و سیک، یک جامعه کوچک یهودی اما ریشه‌دار و تعداد روبه‌رشدی از بودایی‌ها و بهایی‌ها در آن زندگی می‌کنند. هنگامی که به مساجد، کنسرت‌ها، معابد هندوها، پرستشگاه‌های یهودی و کلیساها وارد می‌شوید چیزی قویا نظراتان را به خود جلب می‌کند و یا حداقل نظر مرا جلب کرده است. از یک سو هیئت ظاهری همه این اماکن متفاوت از یکدیگر است. هنگامی که وارد یک معبد هندو می‌شوید چشم‌اندازها، رنگ‌ها، صداها، بوها، همگی متعلق به دین هندو است و به راحتی می‌توانید خودتان را در هند تصور کنید. نه تنها حسی که دریافت می‌شود بلکه زبان، مفاهیم و روش کلی تفکر به شکل برجسته‌ای هندویی است. و این قضیه برای دیگر اماکن دینی ذکرشده نیز صادق است و در سطحی عمیق‌تر، به نظر همان چیزی در دیگر اماکن مذهبی رخ می‌دهد که در کلیساهایمان اتفاق می‌افتد (به لطف بعضی سنت‌های باستانی کاملاً پیشرفته که باعث نزدیکی و همسو شدن اذهان و قلوب مردم نسبت به یک حقیقت آسمانی متعالی‌تر و زندگی‌بخش می‌شود، زنان و مردان در کلیساهایمان گرد هم می‌آیند)؛ و ادعای بنیادی و اساسی در هر یک از این ادیان همانطور که قبلاً به تصویر کشیدم یکسان و مشابه است. پس به نظر درست است که همگام با مولوی، شاعر و نویسنده مسلمان قرن سیزدهم میلادی که در مورد دین زمان خود می‌نوشت بگوییم «چراغ‌ها متفاوتند، اما روشنایی یکی است: این روشنایی از فراسوها می‌آید» (مولوی: شاعر و عارف، نیکلسون، ۱۹۷۸، ص ۱۶۶). اما فراتر از این در شهری چون بیرمنگام هنگامی که قصد دارید مقداری در مورد همسایگانان که از پیروان دیگر ادیان هستند بدانید این امر تجربه‌ای بسیار معمولی در این شهر محسوب می‌شود، شما در اینجا می‌توانید با آنها در هر مرحله از زندگی برخورد کنید (به‌ویژه هنگامی که شما افرادی یا خانواده‌هایی از آنها را می‌شناسید). در پی این تجربه به این نتیجه نخواهید رسید که درمجموع آنها نسبت به ما مسیحیان از عشق، نودوستی و درستکاری کمتری برخوردارند و یا احتمال کمتری وجود دارد که آنها در صورت نیاز و بیماری یا مشکلات

همسایه‌شان به او کمک کنند و یا کمتر از دیگران به قوانین احترام می‌گذارند و از توجه و دغدغه کمتری نسبت به سعادت جامعه برخوردارند و به اندازه کافی خود را وقف آموزش فرزندان‌شان نمی‌کنند و از ایمان ضعیف‌تری در اجرای اعمال دینی‌شان برخوردارند. من چیز بیشتری نمی‌توانم بگویم ولی به جرات می‌گویم که چنین نقصان‌هایی که ما فکر می‌کنیم، در آنها وجود ندارد. انسانهای خوب و بد و درجات خوبی و بدی در همه جوامع دینی، حتی مسیحیت، وجود دارد اما به نظر نمی‌رسد که مسیحیان درمجموع از نظر اخلاقی و معنوی نسبت به دیگر ادیان برجسته‌تر و متمایزترند. نوع دیگری از تقابل و قیاس نیز برای من بااهمیت بوده است. در گفتگوی بین ادیان با یهودیان، مسلمانان، هندوها، بودایی‌ها و سیک‌ها طی سالهای متمادی و از زمانی که در سرزمین اصلی این ادیان سپری کرده‌ام از شناس نسبتاً خوبی برخوردار بوده‌ام تا تعداد کمی از افرادی را که در زبان مسیحیت قدیس خوانده می‌شوند بشناسم (از این رو قدیس خوانده می‌شوند که توانسته‌اند تا حد زیادی نقطه‌نظر «من» را تعالی بخشند و تبدیل به مجاری رسیدن به حقیقت الهی شوند). چنین افراد نادری برای ما از اهمیت والایی برخوردارند زیرا آنها باور این مسئله را که ادیان حقیقت والا‌تر را به ما نشان می‌دهند آسان‌تر می‌سازند و این افراد نه تنها در مسیحیت بلکه در تمامی ادیان بزرگ یافت می‌شوند.

اگرچه این موضوع عظیمی است که در اینجا قادر به بازکردن آن نیستم اما فکر نمی‌کنم که تاریخ تمدن، مسیحیان را طی قرون گذشته از نظر اخلاقی برتر از دیگر تمدنها نشان داده باشد. مقایسه گناهای تاریخی کار خوشایندی نیست اما از آنجایی که بسیاری از مسیحیان برای خود مسلم و بدیهی فرض می‌کنند که مسیحیت از رکورد کاملاً منزه‌تری نسبت به دیگر تمدنهای جهان برخوردار است تنها قصد دارم قرن‌ها شکنجه و آزار و اذیت یهودیان، جنگ‌های صلیبی، سوزاندن جادوگران و افراد ازدین‌برگشته، تصرف و استثمار آنچه که جهان سوم می‌خوانیم و بدرفتاری با مردم آن کشورها را به یادتان بیاورم. علاوه بر این تاریخ اروپای مسیحی طی قرن بیستم شاهد دو جنگ هولناک بین ملت‌های مسیحی بوده است که در آن دهها میلیون انسان کشته شدند و نسل‌کشی یهودیان اتفاق افتاد و کلیساها از دیکتاتورهای فاشیست در ایتالیا، اسپانیا، برزیل، سان‌سالوادور، شیلی (تازه‌ترین



شکلی اجتناب‌ناپذیر در آن عنصر انسانی به چشم می‌خورد. برای آنکه آن را به خاطر آوریم نگاهی به تاریخ یهودیت و مسیحیت بیاندازید. تصویر خداوند یهود در انجیل طی قرن‌ها از یک خدای خشن قومی که به یهودیان دستور می‌دهد تا دست به نسل‌کشی ساکنان واقعی فلسطین بزنند به خداوند جهان‌شمول و فراگیر یهودیت مدرن و کنونی تغییر یافته است [«برو و فرزندان عمالک (قومی صحرائین در کنعان) را نابود کن و هرچه را که از آن آنهاست از بین ببر؛ به آنها فرصت نده و زنان، مردان، کودکان، اطفال شیرخواره، گاو و گوسفندان و شتر و الاغ‌هایشان را از دم تیغ بگذران»]. برای مدتهای طولانی تفکر مسلط و غاصب در جهان مسیحیت این بود که خداوند چهره خوفناکی است که افراد بشر را به جهنم ابدی می‌فرستد. قبل از اینکه از ترس خداوند به لرزه درآیند انتظار داشتند که توسط مسیح که به همان میزان خوفناک بوده است مورد بازخواست قرار گیرند و درحقیقت اعتقاد و ایمان آنها به مسیحیت به‌واقع یکی از وحشت‌های آنها محسوب می‌شد. بدبختی‌ها و مصیبت‌های زندگی مثل بیماری، مرگ، قحطی، طاعون، سیل و غیره برای آنها به منزله کیفر خداوند در قبال گناهان انسان در نظر گرفته می‌شد. و از آنجایی که زندگی بسیار منززل و ناپایدار جلوه می‌کرد این چنین تصور می‌کردند که خداوند به‌طور حتم از دست انسانها عصبانی است. جهت آمرزیده‌شدن و طلب بخشش نیز به قدیسان محلی و مریم مقدس چشم داشتند تا شفاعت آنها را بر عهده بگیرد. تنها در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی بود که حضرت مسیح به شکل عشق الهی و آسمانی در اذهان مردم به تصویر درآمد و هم‌اکنون نیز بیشتر ما انسانها در مورد او از این دیدگاه برخورداریم.

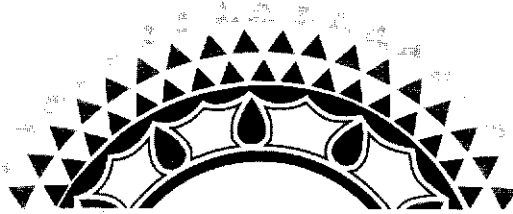
بنابراین، آیا این ذات خداوند است که از پی‌قرنهای منمادی دچار تغییر و تحول شده است یا تصاویر ذهنی انسانی‌مان در مورد خداوند تحول یافته است؟ یقیناً تصاویر ذهنی ما انسانها در مورد خداوند دچار تغییر و تحول گشته است. به عبارت دیگر، بین ما و خداوند (خدایی که وجودی متعالی و مطلق است) پرده‌ای از تصاویر انسانی متفاوت و در حال تغییر وجود دارد؛ تصاویری که حک شده و ثابت نیستند. اما تصاویر یا اشکال یا مفاهیم ذهنی‌ای در مورد او هستد که شناخت و آگاهی ما از خداوند همیشه از طریق این تصاویر ساخته‌شده ذهن انسان شکل گرفته است.

ما خداوند را از طریق تصاویر ذهنی‌ای که از وی در ذهن داریم مورد پرستش قرار می‌دهیم،

نمونه در مورد آگوستو پینوشه، دیکتاتور سابق شیلی) و به مدت یک نسل از رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی حمایت می‌کرده‌اند و... بنابراین، از دیدگاه من، مسیحیان هم از حیث فردی و هم از حیث جمعی بهتر از دیگر نژادهای انسانی نیستند. و اما، (این سوالی است که هم‌اکنون باید از خود پرسیم که) آیا این مطلب همان چیزی است که در صورت کاملاً درست بودن آموزه‌های سنتی‌مان انتظار خواهید داشت؟

بر اساس این آموزه‌ها ما از معرفتی کاملاً و منحصرأ مستقیم با خدا و از طریق مسیح برخورداریم و با بکارگیری نام مسیح در نیایش‌ها و عبادت‌هایمان با خدا به شکلی مستقیم ارتباط برقرار می‌کنیم و حضور خداوند را با خود در آیین‌های کلیسا احساس می‌کنیم. پس با این وجود آیا انتظار نخواهید داشت که این آموزه‌ها تفاوت چشمگیری را در زندگی مسیحیان نسبت به دیگر ادیان ایجاد کنند؟ آیا انتظار نخواهید داشت که «میوه روح» در مسیحیان آشکارتر از غیرمسیحیان باشد؟ به نظر من باید این چنین انتظاری داشته باشیم زیرا در غیر این صورت برتری و توفیق منحصربه‌فرد مسیحیت صرفاً لفاظی خواهد بود اما از سویی دیگر آیا می‌توانیم صادقانه ادعا کنیم که درمجموع مسیحیان از نظر اخلاقی و معنوی بهتر از غیرمسیحیان هستند و بر آنها رجحان دارند؟ آنچه را که این اصول بدان اشاره دارد مشاهده می‌کنید (اشاره به نتیجه‌ای که شاید مسیحیت تنها دین حقیقی و تنها دین رستگارکننده است، نیست). بنابراین، نتیجه‌گیری مذکور ما را به سوی گزینه سوم سوق می‌دهد. گزینه‌ای که برای درک وضعیت دینی جهان بدان اشاره کرده‌ام. من در ابتدا کمی از انحصارگرایی دینی و مقداری بیشتر درباره شمول‌گرایی دینی سخن گفته‌ام. هم‌اکنون به گزینه سوم که همان کثرت‌گرایی دینی خوانده می‌شود می‌پردازم. بر اساس این اصول تنها یک مجرا و مسیر رستگاری بین حقیقت الهی و بشریت که همان مجرای مسیح است وجود ندارد بلکه، شمار زیادی از این مجاری مستقلاً معتبر و حوزه‌های مستقلاً عینی رستگاری وجود دارند که هم در مسیحیت و هم در دیگر ادیان بزرگ دنیا به چشم می‌خورد.

در بسط و گسترش دیدگاه پلورالیستی فرض می‌کنم که دین چیزی نیست جز واکنش انسانی‌مان به حقیقتی متعالی که خدایش می‌نامیم و به عنوان یک واکنش انسانی، همیشه و به



تصاویری که ایده‌های انسانی و مفروضات فرهنگی مان، به شکلی اجتناب‌ناپذیر، به اذهان مان می‌افزاید. این تصاویر ذهنی نه تنها به شکل قابل توجهی بین ادیان تفاوت و تمایز ایجاد می‌کند بلکه در درون یک دین خاص نیز تمایز آفرین است. درحقیقت اگر در حال حاضر قادر بودیم درون اذهان دیگران را مشاهده کنیم به اعتقاد من با گستره عظیمی از مفاهیم خداوند روبرو می‌شدیم.

چگونه این امر ممکن است؟ اصل بنیادی مربوط به این امر سالها پیش توسط توماس آکویناس^{۱۲} بیان شده است: «شناخت اشیاء نزد فرد شناسنده شیء بستگی به حالت این فرد دارد.» این همان اصلی است که به شکلی کاملاً نظام‌مند توسط امانوئل کانت^{۱۳} تبیین گردید و از سوی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی علم مورد تایید و تصدیق قرار گرفته است. شناخت اشیاء بستگی به حالت فرد شناسنده دارد و حالت افراد نیز در ادیان، فرهنگ‌ها و تاریخ‌هایی که از آن برخاسته‌اند با هم متفاوت است. به نظر سرنخ اصلی، درک این واقعیت است که ادیان مختلف میوه‌هایی را تولید می‌کنند که به یک میزان ارزشمندند.

تاکنون بیشتر بر روی مسئله رستگاری تمرکز کرده بودم اما در نگاه کلی درباره آموزه‌های مختلف و اغلب ناهماهنگ ادیان مختلف و ادعاهای آنها مبنی بر حقیقی‌بودنشان چه می‌توان گفت؟ به عنوان مثال، خداوند برای مسیحیان تثلیثی مرکب از پدر، پسر و روح‌القدس است، در حالی که برای یهودیان و مسلمانان، خداوند وجودی کاملاً واحد و یگانه است؛ برای مسیحیان، مسیح نبرد دوم یک تثلیث است، در حالی که برای پیروان دیگر ادیان (یهودیان و مسلمانان) او پیامبری بزرگ یا معلمی مذهبی است و نه یک خداوند عینی که بر روی زمین راه می‌رود. و اینکه برای یکتاپرستان حقیقت غایی، واقعا وجودی لایتناهی است. اما برای یک بودایی حقیقت غایی یک فرد و وجود نیست بلکه، حقیقتی ورای حوزه تمایز شخصی/ غیرشخصی است و البته در سطوح کم‌اهمیت‌تر و پایین‌تر نیز تفاوت‌های بی‌شماری بین آموزه‌های ادیان مختلف وجود دارد. چگونه ممکن است که همه اینها واکنش‌هایی به یک حقیقت غایی مشابه که ما در مسیحیت آن را خداوند می‌خوانیم باشد. حال اگر بپذیریم که بین حقیقت الهی به همان شکلی که هست و حقیقتی که به اشکال گوناگون توسط ما انسانها به تصویر کشیده می‌شود تمایز وجود

دارد به این نتیجه می‌رسیم که در مورد حقیقت غایی تفاوت و تمایزی بین آموزه‌های مسیحی با آنچه اصل حقیقت غایی است وجود دارد. ادعاهای متفاوتی که از سوی ادیان مختلف مبنی بر حقیقی بودن آن ادیان مطرح می‌شود درواقع نمایش‌هایی متفاوت از حقیقت غایی محسوب می‌شوند که در ذهنیت‌های متفاوت انسانی در فرهنگ‌ها و جریان‌های گوناگون تاریخ دینی شکل می‌گیرد. به معنای دقیق کلمه آنها یکدیگر را نقض نمی‌کنند. به عنوان مثال مسلمانان به همان شکلی که در مورد خدا فکر می‌کنند و او را تجربه می‌کنند که مسیحیان. و «الله» مسلمانان هیچ مغایرتی با «پدرمقدس» حضرت مسیح یا تثلیث مقدس ندارد. درواقع نمی‌توان تقابل و رویارویی ادعاهایی را که هر دین بر حقیقی بودن خویش بدان تکیه می‌کند به عنوان برخورد و نزاع در نظر گرفت، زیرا آنها ادعاهایی در مورد آگاهی‌های متفاوت انسانی در مورد خداوند است، و شاید دوباره باید به این نقل قول آکویناس اشاره کنیم که شناخت هر چیزی توسط فرد شناسنده بستگی به حالت وی دارد.

اما قبل از اینکه سختم را به پایان برسانم لازم می‌دانم که نکته‌ای را عنوان کنم. برای ما که مسیحی هستیم احساسی معتبر وجود دارد مبنی بر اینکه مسیحیت تنها دین حقیقی است زیرا ما توسط این ایده شکل گرفته‌ایم و این تصور اذهان ما را شکل داده است. بنابراین ما و این تصورات با یکدیگر تطبیق یافته‌ایم بطوری که هیچ دین دیگری نمی‌تواند برای ما حقیقی باشد و در نتیجه برای بیشتر ما که مسیحی هستیم این دین، دین حقیقی است و باید آن را رها نکرده و با آن زندگی کنیم. اما در عین حال به این نکته نیز باید واقف باشیم که پیروان دیگر ادیان نیز در مورد دین خود بدین ترتیب فکر می‌کنند و آنها نیز نباید دین خود را رها کنند و باید با آن سر کنند. هرچند در همه ادیان به تدریج، ادعای ریشه‌دار برتر و منحصر به فرد دینی در حال تصفیه شدن است.

سخن آخرم این است که، باید از صمیم قلب با باور و دین زندگی کنیم زیرا این دین را پایدار و بادوام و بستر رشد معنوی می‌دانیم. اما در عین حال باید، آزادانه اعتباری برابر برای پیروان دیگر ادیان بزرگ جهان قائل باشیم و حتی می‌توانیم به کمک بینش‌ها و اعمال معنوی‌شان غنی‌تر شویم. نباید دیگر ادیان را به عنوان رقیب یا دشمن در نظر بگیریم و یا به آنها به دیده حقارت

بنگریم بلکه، باید، آشکارا، آنها را به عنوان واکنش‌های متفاوت انسانی به حقیقت الهی بدانیم که در گذشته، در مسیرهای گوناگون تاریخ و فرهنگ انسانی شکل گرفته است. باید در جستجوی دوستی با پیروان دیگر ادیان باشیم که این امر باعث خنثی کردن ایده سیار خطرناک انحصارگرایی دینی می‌شود. ایده‌ای که تقریباً در همه زدوخوردهای جهان معاصر حضور دارد. حمایت از ایده انحصارگرایی دینی بخشی از مشکلی است که بشریت از آن رنج می‌برد اما ما می‌توانیم با تشکیل نمونه‌ای [دینی] که از انحصارگرایی فراتر رفته است، بخشی از راه حل مسئله باشیم.

منبع:

www.johnHick.org.uk

* عنوان مقاله از مترجم است. عنوان اصلی مقاله چنین است:

IS Christianity the only tru religion, or one among others?

مترجم، مقاله‌هایی را از «جان هیک» و درباره او گردآوری و ترجمه کرده و به زودی منتشر می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

1. Charlie Moule
2. The Origion of Christology
3. Brian Hebblethwaite
4. The Incarnation
5. Micheal Ramsey
6. James Dunn
7. The Myth of God Incarnate
8. Methodists
9. Baptists
10. Autobiography
11. Rumi: Poet and Mystic; F. A. Nichdson, 1978. p. 166.
12. Thomas Aquinas
13. Imaanuel Kant